

مرحوم قاضی می‌گفتند اگر یک‌جا نشستید که ذکر بگویید و دیدید حال پیدا نکردید، جایتان را عوض کنید، هر جا که می‌بینید احساسات، احساس بهتری است، چراکه مکان فرق می‌کند، این مکانها و زمانها چطور اینها اثر می‌گیرند خیلی عجیب است! یک شخصی از دوستان، خدا رحمتش کند می‌گفت که بچه‌ای پیدا کردیم پسر بود، خیلی شبها گریه می‌کرد، تا اینکه یک شب مرحوم آقا رفته بودند منزلشان و نشسته بودند و بچه را برده بودند برای اذان و اقامه، آن شب ما دیدیم این گریه نکرد، بعد فردا شبش شد دوباره این نمی‌دانم دل‌درد گرفته بود و شروع کرد به گریه کردن و دیدیم نمی‌خواهد بگذارد ما بخوابیم خوابمان می‌آید، خب بچه‌ها معمولا نمی‌گذارند پدر و مادرها بخوابند، حالا بیدار هم باشند باید بچه‌داری کنند، اینطور نیست که بچه خودش به خودش مشغول باشد، بالاخره بایستی بچه‌داری کرد. می‌گفت که یک دفعه به ذهنمان رسید این را برداشتیم و گذاشتیم همان‌جایی که مرحوم آقا نشسته بودند تا گذاشتیم دیدیم خوابش برد، دیگر هرشب کارمان همین بود تا گریه می‌کرد می‌گذاشتیم همان‌جا یا می‌خوابیدیم و یا بچه دیگر مزاحم نبود، علی‌کل حال گفتیم ای کاش آقا زودتر می‌آمد، خیلی این فضا و مکان عجیب است.

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

فصل (۴) فی الفرق بین الجنس و المادة و بین النوع و الموضوع

ماحصل مطلب ایشان در اینجا این است که در تصور ماهیت، یک وقتی

آن ماهیت لا بشرط شیء تصور می‌شود، یک وقتی آن ماهیت بشرط شیء است یک وقتی لا بشرط، باصطلاح لا بشرط مطلق، نه لا بشرط شیء معه، که همان بشرط لا می‌شود و در تصور ماهیت اگر ذهن آن ماهیت را لا بشرط تصور کند لا بشرط از انضمام او با امر دیگر و خود آن مفهوم را فی حدنفسه تصور کند در این صورت این یا جنس است و یا فصل تنهاست و فی حدنفسه و دلیلش هم مشخص است زیرا هر نوعی مرکب از جنس و فصل است و ذهن تا برای جنس یک معنای لا بشرط شیء تصور نکند نمی‌تواند او را جزء مرکب برای نوع قرار بدهد، باید لحاظ اولیه در مورد آن شیء در ذهن تام باشد تا بعد ذهن او را به انضمام امر دیگری، را یک نوع از انواع قرار بدهد. پس بنابراین تصور یک شیء حالا فی حدنفسه هرچه می‌خواهد باشد یا ذهن خودش یک چیزی را از آن مرتکبات خودش بدست بیاورد یا اینکه از آن اعیان خارجی انتزاعاتی می‌کند آن انتزاعات را بصورت معرّی و منزّه از ضمّ ضمائم، آن را در صورت ذهنی خود ترسیم می‌کند و بعد حالا یا شیء دیگری را ضمیمه او می‌کند یا نمی‌کند، علی‌کل حال خود تصور اجزاء نوع که عبارت است از جنس و فصل این یک اقتضای بشرط لائی یا لا بشرط شیء معه، فرق نمی‌کند در اینجا هر دو یک معنا را دارد که خودش فی حدنفسه در ذهن ترسیم می‌شود و ذهن برای او یک حقیقت متصوره مابه‌ازاء خارجی برای او ترسیم می‌کند که البته آن حقیقت متصوره بدون فصل می‌شود و اگر فصل است بدون جنس نمی‌شود ولی در اینکه ذهن یک همچنین مطلبی را انتزاع می‌کند و در این انتزاع خودش فصل را دخالت نمی‌دهد یا وقتی که فصل را در این انتزاع این تصور می‌کند جنس را در این انتزاع دخالت نمی‌دهد برای هر کدام یک حقیقت خارجی گرچه آن حقیقت خارجی اتحاد خارجی داشته باشند ولیکن یک مابه‌ازاء خارجی باید برای این حقیقتی که تصور کرده این را مدنظر قرار بدهد و در اینجا ذهن این موشکافی را می‌کند تا اینکه

بین حقایق و بین اعتبارات امتیاز و فرق بگذارد همین لحاظها است که ذهن انسان را در انتزاع مفاهیم مختلفه از یک موضوع واحد نقاد می‌کند و آن تدقیق را برای انسان ایجاد می‌کند و بین متشابهات برای انسان فرق می‌گذارد مرحوم آخوند می‌فرماید وقتی که ذهن...، البته مرحوم علامه طباطبایی یک حاشیه‌ای در اینجا دارند که توضیح همین کلام مرحوم آخوند است و فرق نمی‌کند، مطلبی در او نیست. این ذهن که می‌آید روی این مساله و این چیز عجیبی است که ما اصلا این مسائل را در فلسفه غرب نمی‌بینیم یعنی اصلا اینها یک همچنین دقت‌هایی را بطور کلی در اینجا ندارند و خیلی سطحی و بسیط آمدند چند موضوع و محمول در کنار هم قرار دادند و اسمش را گذاشتند فلسفه یا مساله کلام جدید و اینها وقتی آدم نگاه می‌کند خنده‌اش می‌گیرد چیست مساله؟! این شد کلام؟ این شد فلسفه؟ مثلا طرف چقدر باید آدم بسیطی باشد که بیاید اسم وجود را بگذارد جنس! یعنی اصلا خنده‌دار است، خنده‌داری که حتی اصالة‌الماهیه که به آنها می‌خندیم آنها یک همچنین حرفی را نمی‌زنند آنها اگر هم قائل به اعتباریت ماهیت هستند بالاخره آن را امر زائد منتزاع از ماهیت می‌دانند نه اینکه دیگر اسم جنس را بر وجود بگذارند! آخر اسم جنس را بر وجود گذاشتن خیلی سخافت می‌خواهد که یکی مثل دکارت یک همچنین مطلبی را بگوید وجود، یعنی اصلا حتی هستی عادی را تصور نکرده، هستی عادی که معنای یک هستی به معنای بود است، به جنس مربوط است جنس و فصل اینها حدود شیء هستند، ولی شما وقتی به فلسفه ما و صدرالمتألهین نگاه می‌کنید، می‌بینید اینها اصلا در عالم دیگر هستند اصلا انگار از کُرات دیگر آمدند که چگونه میز بین جنس و فصل را بین نوع و بین جنس و بین ماده و بین صورت و بین اینها وقتی امتیازی که دارد می‌آید قائل می‌شود می‌گوئید این مغز، مغزی است که می‌شود گفت دارد به مطالب دسترسی پیدا می‌کند دارد به مسائل دسترسی پیدا می‌کند .

یک نکته‌ای مرحوم آقا هم راجع به تفسیر المیزان ایشان می‌فرمودند که من بارها از ایشان می‌شنیدم سابق که ایشان می‌فرمودند: تفسیر المیزان اگر در حوزه‌های علمیه تدریس بشود دو‌یست سال بعد تازه می‌فهمند مرحوم علامه چه گفته است و خب این شاید در بادی امر یک مطلب ثقیل و اغراق آمیز به نظر بیاید ولیکن وقتی سایر تفاسیری که امروزه نوشته می‌شود ما نگاه می‌کنیم می‌بینیم همچین حرف بی‌ربطی هم نیست اینهایی که مدعی تفسیر هستند چه تفاسیری که خلاصه نوشتند و در باب تبیین آیات و اینها مطالبی را که فرض کنید مطالبی که نقل می‌کنند می‌بینیم نه، چیزی نیست، اتفاقا بعدا من از مرحوم مطهری هم شنیدم که ایشان در یک مجلسی به افراد گفته بود که من از آقای آقاسیدمحمد حسین یک همچین چیزی را شنیدم و مدتی درباره این فکر می‌کردم تا اینکه دیدم بله مطلب همین است این تفسیر المیزان در شرایط فعلی قدر و قیمتش معلوم نیست و باید خیلی بگذرد و تازه تدریس بشود نه اینکه همین‌طوری افراد بخواهند مطالعه کنند، حالا یک کسی بیاید تفسیر نوین را بگذارد بغل تفسیر المیزان و بگوید این مفسر این را می‌گوید و این مفسر این را می‌گوید این چیست؟ این معلوم است آدم مریضی است، آدمی که یقیناتش برای ما وهمیات بود، بنده بودم با آنها مجالس هم داشتیم، یقینات آنها برای ما در آن زمان، زمان نوجوانی مان، یقیناتش برای ما وهمیات بود، حالا این افراد بیایند در این محدوده و تفسیر بگویند این واقعا تضحیه علم و ابطال علم است باید انصاف بدهیم آن وقت در این موارد انسان می‌تواند کاملا یعنی وقتی که ذهن و مغز با این‌گونه تحقیقات و تقریرات و تمایزات عادت کند و بتواند به یک تحلیلی برسد در آنجا دیگر در مطالب و در علوم می‌تواند خودش صاحب نظر بشود و موارد برای صلاح و فساد را و سقیم و صحیح را می‌تواند تشخیص بدهد که کدام مورد مغلطه است و جدل است کدام برهان است کدام یقین است کدام بر پایه حدس

و خیال است کدام بر پایه وهم است آن نفس یک همچین چیزی دارد. یک وقتی کسی نقل می‌کرد از مرحوم علامه و خصوصیات ایشان شخص فاضلی بود، عالمی بود، خدا رحمت کند به رحمت خدا رفته، آن می‌گفت مرحوم علامه اگر در یک علمی هم وارد نبود وقتی طرف یک حرفی را می‌زد می‌فهمید این خلاف است یا نه، وارد نبود ولی نفس یک نفسی است که این قدرت تشخیصش دیگر واقعا به یک حد پختگی کامل رسیده، حرف را که می‌شنود می‌فهمد که این چه قدر از استحکام پایه‌ای برخوردار است یا اینکه چرت و پرت است و خیلی رویش توجهی نمی‌شود، یعنی این یک همچین قدرتی برای انسان دارد منطق و فلسفه در صورتی که رویش تحقیق بشود و آن نظر داده بشود یک همچین جنبه‌ای را برای انسان این مطلب بوجود می‌آورد.

علی کل حال مرحوم آخوند در اینجا می‌فرمایند وقتی ما می‌خواهیم به جنس نظر بکنیم باید یک وقتی روی خود آن جنس فی حد نفسه ما نظر می‌کنیم این همان بشرط لا بودن است مساله، مثلا فرض کنید همین قضیه را شما در باب توحید می‌توانید مورد استفاده قرار بدهید در مساله توحید و اختلافاتی که در اینجا هست کیفیت بشرط لائی مقام احدیت و کیفیت لابشرط شیئی او که همان مقام هو هویت است و کیفیت بشرط شیئی او که آن مقام جمع‌الجمعی که مستجمع جمیع صفات کمالیه در تمام مراتب اسماء است که آن مساله، مساله بشرط شیئی که مساله آن مفهوم و یعنی حقیقت خارجی اسم الله است یا لابشرطی اوست که مقام واحدیت است یعنی در آنجا منافاتی با نزول اسماء و صفات ندارد یک حیثیتی است که آن حیثیت، یجتمع مع التعینات یعنی لا یمتنع عن اجتماع و تعینات خب در اینجا، این سه مرحله را اگر ما مورد دقت قرار بدهیم آن وقت دیگر کلام امیرالمؤمنین و سایر مطالب و "هو الله معکم اینما کتم" و "اینما تولوا فثم وجه الله" یا "هو فی السماء اله و فی الارض اله"

یا "هو الظاهر و الباطن، هو الاول و الاخر" یا داخل فی الاشياء لا بالممازجة و خارج عن الاشياء لا بالمبانيه و ساير مطالب را ما می توانیم با همین سه تصور بکنیم و این سه تصور، سه تصور اعتباری نیست بلکه سه تصور واقعی است که ناشی از کیفیت لحاظ حقایق خارجی است نه کیفیت یک حقایق خارجی بر اساس اعتبار شخصی، آن اصلا معنا ندارد بر اساس حقیقت خارجی انسان آن معنا و حقیقت خارجی را انتزاع می کند این را انسان کاملا می تواند درک کند کاملا بفهمد که مقام احدیت در لاشروطی چه تعینی باید در خارج داشته باشد یا همان مقام احدیت در بشرط لائی چطور می تواند باشد یا همان مقام احدیت در بشرط شیئی چطور می تواند باشد در بشرط شیئی یعنی خدائی که با اشیاء باهم در نظر گرفته می شود خدای لاحدی و لا رسمی، چون ما خارج را نمی توانیم جدا کنیم ما ظهورات خدا را که نمی توانیم از مظهر جدا کنیم و مظهر را نمی توانیم از ظهور این را منفک کنیم نمی توانیم یک همچنین مساله ای در اینجا معتقد باشیم پس در اینجا این مقام مظهریت و جمعش با مقام مظهریت و مظهریت اینکه بشرط شیء است چگونه با بشرط لائی جور در می آید؟ خب خیلی راحت است دیگر تصور در اینجا بسیار تصور، تصور راحتی است و آن مطالبی را که مرحوم حاج محمدحسین در مقام ردّ و انکارش بودند می بینیم چقدر سهل است و چقدر راحت برای انسان قابل توجیه است آن مطالبی را که بین علمین مرحوم والد و مرحوم علامه طباطبایی در بحث فنا شد می بینیم چقدر راحت شد یعنی چقدر دیگر نیازی به بحث و جلسات متعدده ندارد همین حقیقت بشرط شیئی را ما در آن حقیقت بشرط لائی می توانیم لحاظ کنیم چرا؟ چون مساله، مساله اعتبارمعتبر نیست بلکه مساله، مساله وقوع خارجی است و برداشت ما از این وقوع خارجی معتبر در اینجا نمی تواند حقیقت خارجی را به نفع خود تغییر بدهد امروز الان تصور کنم این عبائی که الان بر قامت جناب

آقای شیخ است سیاه است و اگر می‌شود پنج دقیقه دیگر من این عبا را سفید تصور می‌کنم خب به من می‌خندید می‌گوید آقا شما حالا هر تصویری می‌خواهید بکنید بکن ولی عبا سفید، سفید است سیاه هم سیاه است بله ممکن است من در تشخیص آن حقیقت خارجی دچار اشتباه بشوم این مطلبی است و این حقیقت خارجی تفاوتی نخواهد کرد و یک واحد بیشتر نیست اگر سیاه است سیاه است اگر سفید است سفید است دیگر نه اینکه به اعتبار من سفید بشود یا سیاه بشود به اعتبار دیگر اشیاء خارجی به اعتبار من صورت پیدا نمی‌کنند برخلاف بعضی از همین بی‌سوادهای نفهم غربی که اینها می‌گویند هرچه هست همان در ظرف علم است و غیر از آن ظرف علم چیزی در خارج نیست من امروز فرض کنیم می‌گوییم این سفید است حالا زنم هم زده توی کله‌ام و کله‌ام یک مقدار ورم کرده چشمم یک مقدار سیاه می‌بیند می‌گوییم نه اینکه حالا سیاه بینم، عصبانی هستم می‌گوییم چرا عبا سیاه پوشیدی می‌گویم برو با زنت آشتی کن آن وقت همه عباها را سفید می‌بینی اگر هم سیاه باشد سفید می‌بینی همه این دعوای دنیا بخاطر دعوای زن و شوهر است وقتی با هم دعوا می‌کنند تمام عالم می‌شود سیاه وقتی با هم آشتی هستند همه عالم می‌شود سفید چقدر خوب است که همیشه آدم آشتی کند نه اینکه بزنند توی کله همدیگر درست شد آن وقت این حقیقت خارجی سرجایش هست باباجان شما باید چشمت را باز کنی این همه این بزرگان مولانا، شبستری، محی‌الدین، ابن‌فارض، حافظ این بزرگان از عرفا و اینها می‌گویند چشم دو بینت را برو درست کند

رمد دارد دو چشم اهل ظاهر که از ظاهر نبیند جز مظاهر

اینها می‌گویند برو رمد چشمت را بردار و چشمت را صحیح قرار بده این برای این نکته است برای این قضیه است که به جای اینکه ما بیائیم و نقص خود را برطرف کنیم نیاییم و نقص را بر دیگران بار کنیم ما ناقص هستیم ما وضعمان

خراب است ما درست تربیت نشدیم ما سوادمان کم است ما بینش و اطلاعاتمان کم است ما عناد داریم ما چشممان را می‌بندیم چرا هی می‌آئیم می‌گویم آن طرف خراب است آن طرف ناقص است آن طرف کم دارد آن طرف نمی‌دانم با واقعیت تطبیق نمی‌کند آن که مربوط به ما است به خود ببندیم و آنچه که مربوط به آن طرف است به آن طرف ببندیم تا اینکه نفع ببریم والا نفع نمی‌بریم آن کامل در کمال خودش هست کامل بر کمال خودش است و از جایش هم تکان نمی‌خورد صد هزار سال اگر بنده بیایم بگویم این عبای که آقای فلان پوشیدند این عبا سیاه است هی بگویم سیاه است اصلا روزی ده دور تسبیح بیندازم که این عبای شما سیاه است خب سیاه نمی‌شود هم زحمت خودم را در اینجا زیاد کردم و هم بیرون را خراب و آشوب کردم و هم خودم را بیچاره و بدبخت کردم یعنی نه تنها عمر خودم را از بین بردم که آن هیچ نه دیگر چیزی جای او نخواهد آمد آن عمری که می‌بایست صرف اصلاح خودم بشود آن دیگر از دست رفت درست شد پس بنابراین بلند شوم بیایم و اعتراف کنم بر عجز خود و به دنبال رفع نقص خود بکوشم به دنبال رفع فقدان‌های خود بیایم بکوشم در یک جریانی که اتفاق افتاده بود و همه شما این مسائل را می‌دانستید و اطلاع دارید، دیروز من به یکی از همین اشخاص بود گفتم که شما در این مطالبی را که دارید به دیگران می‌بندید بطور تهمت یا بنحو غیبت فرق نمی‌کند یا تهمت دارید می‌زنید که این افراد و این دیگران این خلاف‌ها را دارند یا دارید غیبت می‌کنید یعنی یک مطالبی هست و شما نمی‌دانید و شما می‌آیید اظهار می‌کنید این آقا این است این آقا این است این منظور تان چیست؟ منظور از این تهمت زدن به دیگران یا غیبت کردن از دیگران منظور چیست اگر منظور این است که این طرف مقابل به کمال برسد عیب ندارد بگویند هر تهمتی می‌خواهید بزنید بزنید ولی این که فاقد نمی‌شود با این تهمتی که شما دارید.... تهمتی می‌زنم فرض کنید الان عبایی که ایشان

پوشیدند این عبا سیاه است عباى شما سفید نمی‌شود فقط چکارش کردم یک مطلبی را خلاف آمدم گفتم اگر با این سیاه گفتن عباى شما سفید می‌شد عیب ندارد باز یک جایی داشت باز حالا تهمت هم بزنی و غیبت هم بکنید بالاخره عباى شما سفید شد! برو بابا آن طرف را درست کن چرا این طرف را هی تهمت می‌زنی و غیبت می‌کنی داری چکار می‌کنی شما همین قدر برو برای افراد دلیل بیاور دیگر نیازی نیست به دیگران تهمت بزنی هم همه قبول می‌کنند این که داعی ندارد این که تو داری به دیگری تهمت می‌زنی معلوم است برای چیست! چون وقتی انسان در کوزه‌اش آب است هی نمی‌آید به دیگران بگوید کوزه تو خالی است! خب خالی باشد یا نباشد وقتی من الان در کوزه‌ام آب است آب است دیگر، دیگر من نیازی نیست به دیگران بگویم شما نصیب ندارید شما آب ندارید! شما تشنه هستید! شما چه هستید، حالا هستند یا نیستند، پس معلوم است این هم طبل تو خالی است چون نمی‌تواند بگوید من تو خالی هستم می‌گوید خیال نکنید من تو خالی هستم بقیه طبل‌ها هم تو خالی است، خیلی خب بقیه طبل‌ها تو خالی هستند طبل تو که پر نمی‌شود، بقیه طبل‌ها که تو خالی هستند باعث نمی‌شود طبل تو پر بشود و این صدای تو خالی بودن دنگ را می‌دهد پس ما به جای اینکه بیایم و هی بر دیگران نقص ببندیم، این نمی‌فهمد، این چیزش نمی‌رسد، خب بیایید خودمان را درست کنیم و خودمان را بالا ببریم و خودمان را نسبت به این قضیه، مسیر خودمان را اصلاح کنیم مرحوم آخوند می‌خواهند بفرمایند بابا آنچه که در خارج است آن همان جوری که در خارج است انسان باید استنباط کند و همان جوری باید درک بکند اگر لا بشرط می‌خواهد باید بفهمد منظور از لا بشرطی است اگر بشرط شیئی است باید بداند منظور از بشرط شیء چیست و اگر لا بشرط شیء هست باید منظور را در آن صورت انسان بداند پس بنابراین لحاظ مساله جنس و لحاظ مساله نوع و مساله فصل در اینجا

لحاظ جنس و فصل به لابلش شرط شیء بودن است یعنی وقتی شما یک حقیقتی را تصور می‌کنید که خود او را در نظر می‌آورید و حتی نمی‌توانید بگویید الحيوان ناطق در اینجا چرا؟ چون آن تصویری که در اینجا از حیوان کردید حیوان به عنوان یک حقیقتی است که فقط جنس می‌تواند واقع بشود به عنوان یک حقیقتی که جزئی از یک مرکب است وقتی اینطور باشد پس باید خود او را در حمل بر حیوان همان را محمول قرار بدهید وقتی می‌گویید الحيوان، الحيوان حیوان ما در فارسی می‌گوییم، می‌گوییم آدم آدم است، الاغ هم الاغ است اینها را قاطی نمی‌کنیم آب آب است، خاک هم خاک است، یعنی هرکدام ماهیت خودش را دارد و هیچکدام دیگری نخواهد شد این که می‌گوییم هیچکدام دیگری نخواهد شد این در همین محاوراتی که خودمان داریم این در اینجا نظر به این مساله داریم که خود آن شخص را در این نظر مورد توجه قرار دادیم نه اینکه بخواهیم بواسطه آن روز عوارض این دو موضوع را عوض کنیم می‌گوییم مرحوم آقا مرحوم آقاست ماهم مائیم هرکدام به اصطلاح حساب و کتاب خودمان را داریم نباید خودمان را جای بزرگان بدانیم نباید آن ردائی که بر قامت بزرگان زیبا است بر خودمان بپوشانیم این دیگر از نظر چیز این هم ناشی از همین قضیه است که هرکدام باید در جا و موقعیت خودش قرار بگیرد وقتی می‌گوییم الحيوان و مقصود ما حیوان لا بشرط شیء است یا معنای بشرط لائی است هر دو در اینجا یکی است یعنی چیزی ضمیمه او نشود خود او را مورد نظر ما یعنی همان حقیقتی که آن حقیقت جزء است از یک مجموعی که آن مجموع را نوع تشکیل می‌دهد و جزء کاملاً از جزء دیگر جداست این جزء یک مفهوم و تصویری دارد این جزء دیگر که فصل است یک مفهوم و یک تصویری از او دارد پس در این حمل آنچه که می‌تواند محمول قرار بگیرد برای این موضوع خودش است مثل اینکه می‌گوییم زید زید چطور در زید زید و عمر عمر و حجر حجر هرکدام از

اینها به حمل هو هو همان موضوع خواهد بود در اینجا هم حیوان به حمل هو هو نمی‌تواند ناطق باشد یا نمی‌تواند بگوییم الحیوان انسان اگر بگوییم الحیوان انسان یا الانسان حیوان، انسان در اینجا مرکب است مرکب از جنس و فصل است پس ما دیگر در اینجا حیوان را لا بشرط شی تصور نکردیم و به شرط لا در اینجا تصور نکردیم ما حیوان را لا بشرط تصور کردیم لا بشرط شیء و لا بشرط عن لا یکون شیء، هیچکدام از این دو موردنظر نیست که در آن صورت می‌تواند با ناطق هم در این صورت می‌تواند جمع بشود ولی در اینجا نمی‌تواند جمع بشود. الحیوان حیوان، حیوان حیوان است آقاجان ناطق هم ناطق است هرکدام از این دوتا جایگاه خودشان را دارند می‌آییم سراغ ناطق که فصل است فصل بعنوان حقیقتی است که آن حقیقت تخصیص‌دهنده است و تشخیص‌دهنده است و تعیین‌دهنده این جنس است آن را ما اسمش را می‌گذاریم پس بنابراین در این حقیقت فصلیه هیچ وقت حیوان دخالتی ندارد در حقیقت فصلیه خود فصل است یعنی خود این فصل فی حد نفسه موردنظر قرار می‌گیرد پس بگوییم که مفهوم ناطق چیست؟

ما دیگر نمی‌توانیم در قبال این تعریفی که برای مفهوم ناطق می‌آوریم حیوان را در او دخالت بدهیم حیوان فرق می‌کند با ناطق در جایی که این دوتا بخواهند باهم آشتی کنند در آنجا ما می‌توانیم بگوییم الحیوان ناطق یا اینکه بگوییم الناطق حیوان ناطق همان حیوان است حیوان هم همان ناطق است یعنی با همدیگر اینها سر جنگ ندارند اینها با هم سر نزاع ندارند اما بخواهیم خود مفهوم را فی حد نفسه مورد توجه قرار بدهیم دیگر در اینجا نمی‌توانیم بگوییم الناطق ناطق نمی‌توانیم بگوییم الانسان حیوان نمی‌توانیم بگوییم الحیوان الانسان نمی‌توانیم بگوییم الناطق حیوان منضمّ الیه النطق این را هیچکدام نمی‌توانیم بگوییم این معنا معنای لا بشرطیت و بشرط لائیت جنس است که جنس همینطور

معنای آن فصل است آن وقت اگر همین مفهوم را شما آمدید و این مفهوم جنس را و در نوع بخواهید ملاحظه کنید این لاشروط شیء بخواهید در نظر بیاورید در وجود خارج این می شود اسمش ماده یعنی پس ماده عبارت است از یک ظرفیتی که از یک حقیقتی که از یک تعین خارجی که ماده متعین است حالا تعینش تعیین ابهامی است آن اشکال ندارد ولی خود همین ماده عبارت است از همان جنس که لا بشرط شیء در اینجا اخذ شده است که یا بشرط لا که تفاوتی در اینجا ندارد که خود آن فی حد نفسه برای او از نظر خارج همان معنای را ما می کنیم که برای جنس از نظر کلی در ارتباط با نوع ما آن معنا را کردیم که وقتی این حقیقت تنهائی بخواهد مورد نظر قرار بگیرد اسمش را می گذاریم جنس، آن حقیقت فصلیت تنهائی مورد تصور قرار بگیرد فصل همین حقیقت در خارج می شود ماده یعنی ماده عبارت است از مصداق و محکی آن جنس، که آن جزئی است از تعین خارج یک امر دیگر باید ضمیمه این جزء بشود آن امر دیگر همان فصلی است که ما آن فصل را منحاز از جنس ما تصور کردیم آن اسمش می شود صورت، پس صورت و ماده همان مصداق جنس و فصلی است که ما در آن نوع مورد توجه قرار دادیم.